



کابل

تقدیم به روان پاک استاد فرزانه مرحوم دکتر محیط طباطبائی که عمری را در راه اعتلای ادب پارسی سپری کرد.



ایران شاهنامه را دریابیم

دکتر ابرج وامقی

به نظر شما شگفتی آور نیست؟

آری، یک برادر عزیز افغانستانی ما— به نام راسخ ایلدرم— طی مقاله‌ای در مجله‌ای به نام «عرفان» که در کابل چاپ می‌شود، درست همین کار را کرده و به قصد هم کرده و منظورش نیز بهیچوجه شوخی کردن و سر به سر ما گذاشتن نبوده و اوزیر عنوان بالا— یعنی ایران شاهنامه را دریابیم— کوشیده، ثابت کند که ایرانی که فردوسی بزرگ در شاهنامه جاویدانش از آن نام برده و گفته است: «چو ایران نیابد تن من مباد» تنها و تنها، همین افغانستان کنونی است و کشوری که امروز در جهان به نام «ایران» خوانده می‌شود، نه ایران، بلکه ماد و فارس و عراق و... است که بیخود و بیجهت این نام را غاصبانه برخود نهاده و تمام افتخارات ایران باستانی را به دروغ به خودش بسته... وحشی آقای ایلدرم، افسوس خورده که، هنگامی که در دوران رضاشاه دولت «ایران کنونی» تصمیم گرفته نام «پارس» یا «فارس» را که تا آن زمان نام این قطعه خاک بوده به ایران بدل کند، ونامه رسمی، به دولت

روشنفکران کابلی باشد، چاپ آن را ضروری دانستم. اما لازم بود به مقتضای زمان— که در آن وقت دولت دست نشانده مسکو برمسند حکومت فرار داشت— کمی دستکاری شود. همین کار را کرده و اکنون آن را به خوانندگان آشنا تقدیم می‌دارم.

این مقاله چند سال پیش نوشته شده و پاسخی بوده است به ادعایی، اقا به دلایلی ناکنوک به چاپ نرسیده است. به نظر من چون آن ادعا می‌تواند برای جوانان کشور برادر، افغانستان، گمراه کننده باشد و شاید هم بیان یک شیوه تفکر در میان برخی

«همه عالم تن است و ایران دل»

(نظامی گنجوی)

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
کوسخن راند زایران برزبان
مرغزار ما به شیر آکنده است
بد توان کوشید با شیر زبان
(فرخی)

مزن زشت بیغاره زایران زمین
که یک شهر از آن به زما چین و چین
(اسدی نوسی)

شاید این هم یکی از شگفتی‌های روزگار شگفتی زای ما باشد که ملتی کهنسال، با سابقه تاریخی بسیار قدیم و صاحب فرهنگی دیرپای و دیرسال، و دارنده یکی از غنی‌ترین و بارورترین و زاینده‌ترین چشمه‌های ادبی و فرهنگی جهان، تازه به فکر تاریخسازي افتاده و در این رهگذر چندان شبانزده است که برادر بزرگتر خود را— که در طول این تاریخ دور و دراز، نام بلند آوازه آن ملت را محفوظ نگاه داشته و به هر کیفیت و به هر شکل نگذاشته است این نام از جغرافیای تاریخی انسان بیرون رود— از این مرده ریگ هزاران ساله محروم کرده است. آیا

«افغان» معلوم نیست و این لفظ برای اولین مرتبه در تاریخ عتیبی مورخ قرن یازدهم [میلادی= پنجم هجری قمری] که جنگ سلطان محمود غزنوی را با افغانه تعریف می کند دیده می شود» (ص ۱۰۹).

ظاهراً درباره همین جنگ است که عنصری گفته است:

شاه گیتی ز غزنین تا ختن برد

بر افغانان و بر گبران که بر

غُتبی در سال ۴۲۷ وفات یافته ولی کتاب

«حدود العالم» که مولف آن شناخته نیست و کتابش

را پنجاه و پنج سال پیش از درگذشت عتیبی نوشته (یعنی سال ۳۷۲) ماخذی کهن تر از عتیبی و در حال

سرزمین بزرگ و پهناوری که در جهان به نام India و در ایران به نام هندوستان شناخته شده است در ابتدا چنین نامی نداشته، مردم آریائی نژاد مهاجر به این سرزمین نام «اریه ورته» Arya-Varta دادند.

۲- در جهان هیچوقت کشوری به نام «یونان» وجود نداشته است و نه نیز کشوری به نام اروپائی «گریک». نام اصلی این کشور، هلاس Hella - در یونانی جدید ellas بوده و برگرفته شده از نام Hellen هن و بهمین دلیل تمدن و فرهنگ یونان باستان را تمدن و فرهنگ هلنیک Hellenic می گویند. شرقترین قبایل اینان که در سواحل غربی آسیای صغیر می زیستند - از حدود سالهای ۱۰۰۰ ق.م. Ionia نام داشتند (Ionia) و کلتیانی از این مردم هلنی در آتیک و سواحل شمالی پلوپونز تا ایونیه وجود داشت. ما نخست با این مردم برخورد کردیم و این نام را بر تمام مردم هلنی که با آنان قرابت خون و زبان داشتند، نهادیم و همه را گفتیم یونانی و کشورشان را ناچار یونان، اما اروپائیان اینان را به نام لاتینی: Gres از Greece شناختند که آنهم داستانی درست مشابه «یونان» ما دارد.

۳- سرزمین بزرگ و پهناوری که دو جهان به نام India و در ایران به نام هندوهندوستان شناخته شده است در ابتدا چنین نامی نداشته، مردم آریائی نژاد مهاجر، به این سرزمین نام «اریه ورته» arya-varta دادند. بخش غربی این سرزمین و جزئی از امپراطوری پهناور ایران هخامنشی سند نام دارد و این ایرانیان بودند که این نام را بر تمامی سرزمین شبه قاره نهادند ولی البته به زبان خودشان آن را «هند» گفتند و این نام را خود مردم «اریه ورته» از ما پذیرفتند و به جا ماند.

۴- جدیدترین مصداق این امر، در همین منطقه از جهان نام کشور «افغانستان» است که حتی در این مورد نمی توان گفت کلمه «افغان» متعلق به یک قبیله بوده است. باز تولد (تذکره جغرافیائی تاریخی ایران - ترجمه حمزه سردادور) می نویسد ماخذ کلمه

افغانستان نوشته - که مقصودش پخشنامه یا متحدالمالی است که در این مورد به تمام نمائندگان سیاسی ایران در کشورهای جهان فرستاده شده و احتمالاً، به اشتباه به افغانستان هم رفته - وزارت خارجه افغانستان آن نامه را به انجمن ادبی کابل فرستاده و آن انجمن هم شدیداً به این «نامگذاری» (؟) اعتراض کرده، زیرا «عواقب وخیم» (؟) این امر را دریافته بوده و حتی «عده ای از روشنفکران میهن پرست با وزیر خارجه ملاقات کردند و تاکید زیاد نمودند که اگر حکومت افغانستان نخواهد در این مورد عکس العملی جدی اتخاذ نماید، کم از کم اعتراض نامهای را صادر نمایند. متأسفانه حکومت غرقه در غفلت افغانستان... در این مورد سکوت ننگین اختیار»

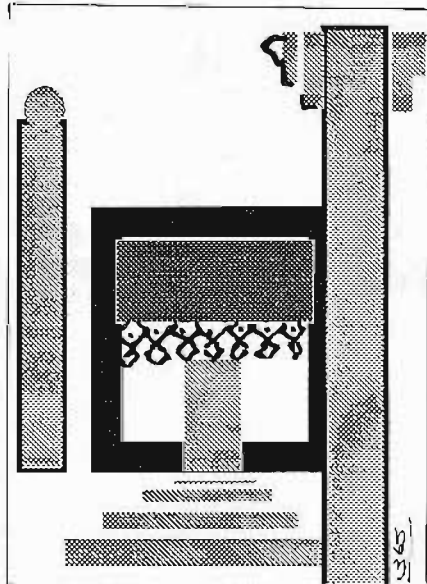
هردوت یونانی، نوشته است که مادها در آن روزگاران عموماً آریائی خوانده شدند و از قضای روزگار تنها پیامبر ایرانی که دیش تا به روزگار ما برجا مانده است از میان همین مادها برخاسته، یعنی زرتشت و سروده های همین پیامبر با عنوان «گائنه» - کهن ترین موجود زبان آریائی ایرانی - باقی است.

نموده است.

نمی دانم! شاید آقای راسخ ایلدرم نمی داند داستان این نام «پارس - فارس» چیست؟ ایلدرام چنین باشد. در اینصورت لازم است برای آگاهی ایشان و هم خوانندگان دیگری که احتمالاً، نمی دانند ماجرا چه بوده، توضیحی اما بسیار مختصر - بدهیم.

در جهان باستان، چه بسیار نامها، که متعلق به یک قبیله از یک سرزمین بوده و بعدها به تمامی مردم آن سرزمین اطلاق شده است. برای نمونه:

۱- در زبان پهلوی اعراب را «تازی» و در فارسی «تازی» گفته اند یعنی همه مردم جزیره العرب را منسوب به یک قبیله دانسته اند. قبیله طی همان که حاتم معروف از آن است و صفت نسبی آن در نوشته های بعد از اسلام فارسی و عربی، طائی آمده است.



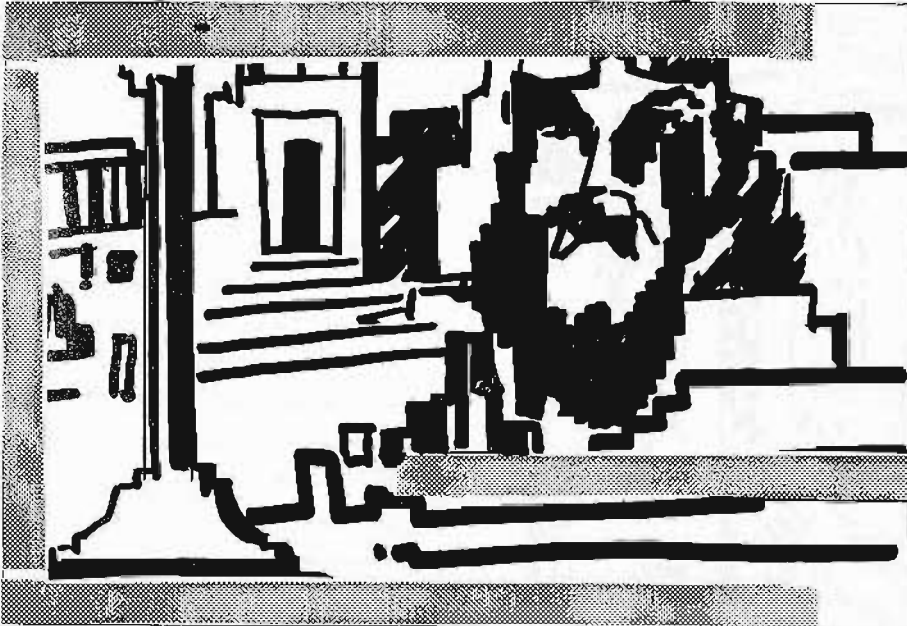
حاضر کهن ترین ماخذی است که نامی از افغان در آن آمده است و در دو جا، اما هر دو جا ذیل: سخن اندر ناحیت هندوستان و شهرهای وی» (حدود العالم، چاپ دکتر ستوده تهران ۱۳۴۰ ص ۶۳) و آن چنین است:

(۱) «سوک، دهی است بر کوه، یا نعمت و اندر او افغانانند (ص ۷۱)»

(۲) «بنی هار، جائیست پادشاهی او مسلمانی نماید. و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانان و از هندوان» (ص ۷۲)

نکته ای دیگر که از اینجا در می یابیم اینست که افغانها، تا زمان نوشته شدن کتاب مسلمان نبوده اند. اما چه دینی داشته اند بدان اشاره ای نرفته است.

غیر از اینها که بر شمرده ایم، در هیچ کتاب معتبر قدیمی زبان فارسی نامی و نشانی از افغان به دست نیامد در این جا باید گفت که امروز، در افغانستان



موجود زبان آریائی ایرانی—باقی است و سندی است بسیار معتبر از پیوستگی زبانی شرق و غرب ایران زمین بزرگ چرا که نمی توان پذیرفت که زرتشت، در سنین نسبتاً بالا، از ماد به شرق ایران برود و در آنجا به زبان مردم شرق شعر برآید، مگر اینکه تصور کنیم زبان همه این نواحی یکی بوده و دست کم تفاوت های بسیار مهم با یکدیگر نداشته اند. این نکته را استرابون، جغرافیا نویس دنیای قدیم نیز بدینصورت تاکید می کند که در زمان او، قرن یکم پیش از مسیح، زبان آریائی ها با اختلاف لهجه یکی بوده است (کردان کنونی فرزندان همان مادها هستند و به درستی خود را آریائی می دانند) پس، روشن است که مادها می توانسته اند نام کشور خود را «ایران» بگذارند.

۲- هخامنشیان: نام اوستائی: *airya* در کتیبه های هخامنشی— به زبان فارسی باستان— خواهر زبان اوستائی— به صورت *airya* آمده، یعنی آریا و داریوش در کتیبه نقش رستم و نیز شوش، خود را به صراحت هر چه تمام تر چنین معرفی کرده است: «منم داریوش... پسر ویشناسب هخامنشی پارسی پسر پارسی، آریائی، آریائی نژاد»، با این توضیحات آیا هخامنشیان نمی توانسته اند نام کشور خود را ایران بگذارند؟

۳- اشکانیان: هم از همین قوم و فیله بوده اند امروز دیگر کسی در آریائی بودن اشکانیان تردید ندارد. نام این قوم در کتیبه بیستون از داریوش یکم: *pargava* آمده است و یونانیان آنرا، «پارت»، نوشته اند و هرودوت، نام پارتها را در فهرست مردمانی

دری» گفتند که مقصود همان «ایرانی دری» یا زبان دولتی ایرانی است نه متعلق به ایالت فارس و ما، پس از این دیگر بار به این موضوع خواهیم پرداخت. اما اکنون باید ببینیم که ما کشور خود را چه نامیده ایم و این کشور شامل چه سرزمین هائی بوده است. از قدیم ترین زمانها آغاز می کنیم:

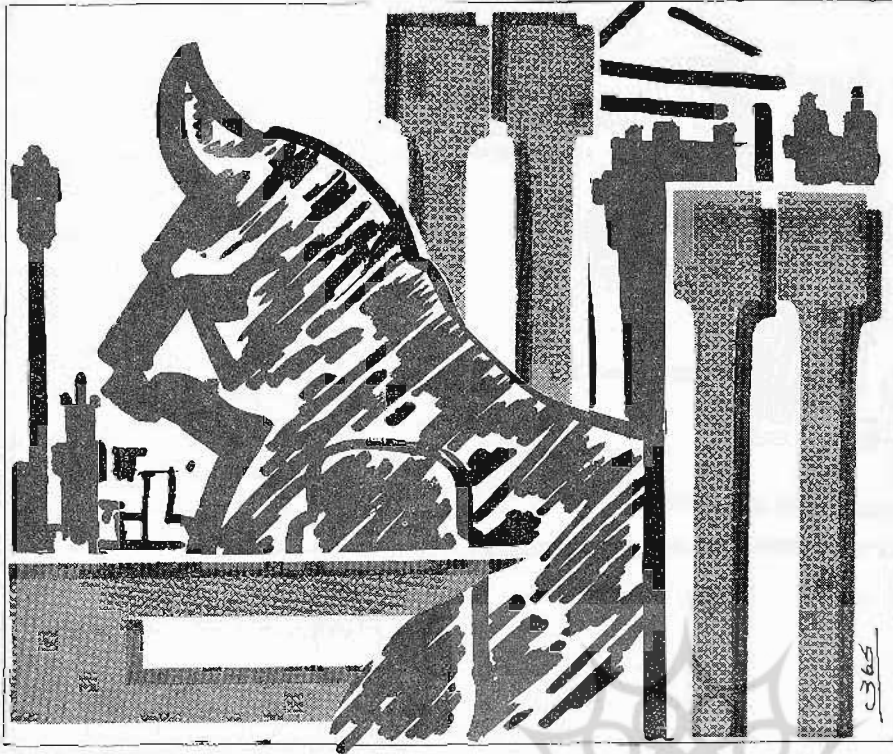
در اوستا به طور مکرر، نام قومی ما بصورت *airya* آمده و سرزمین اصلی که این قوم با اقوام از آنجا کوچیده اند به صورت *airya-na-vača* یاد شده و نام «ایران» از نام همین قوم مشتق شده است بنابراین ایران سرزمینی است که مسکن گروه هائی از نژاد آریائی بوده است. به عبارت دیگر هر جا که آریائیان سکنی داشته اند آنجا می توانسته است دارای نام ایران باشد.

۱- مادها: از این قوم بزرگ آریائی، هیچ کتیبه یا نوشته ای تاکنون به دست نیامده اما شواهد و قرائن متعدد و فراوانی نشان می دهد که آنان آریائی بودند و اتفاقاً نخستین آریائینی هستند که در دورانهای تاریخی تشکیل نخستین دولت وسیع آریایی را دادند که آن دولت آشور را نیز منقرض نموده و برای اولین بار به صورت بزرگترین قدرت در این ناحیه از جهان درآمد. هرودوت یونانی نوشته است— (تواریخ، کتاب ۷، بند ۶۲) که مادها در آن روزگاران عموماً آریائی خوانده می شدند و از قضای روزگار تنها پیامبر ایرانی که دیش تا به روزگار ما برجا مانده است از میان همین مادها برخاسته، یعنی زرتشت و سروده های همین پیامبر، با عنوان «گانه» — کهن ترین شعرهای

ظاهراً واژه افغان تنها بر پشتوزبانان اطلاق می شود و البته آنها که به زبان «فارسی دری» حرف می زنند به صراحت افغان بودن خود را انکار می کنند و پشتوزبانان را افغان می دانند. اما این نیز از دیدگاه تاریخی درست نیست. هویت ایرانی آریائی پشتونها یا بختونها مسجل و محرز است و کهن ترین شکل واژه را هرودوت *paktis* و *pakewis* و سرزمین آنها را *paktika* آورده است و هم اکنون استانی در افغانستان به نام پکتیا وجود دارد.

به هر حال این نام بر تمامی سرزمینی اطلاق شده است که به احتمال، امروز حتی یک افغان در آن نمی توان یافت!

۵- و اما داستان پارس: یونانیان ما را نخستین بار، توسط مادها شناختند بنابراین به طور کلی اینجا را سرزمین ماد و مردم آن را مادی دانستند— به زبان خودشان: *medos* گفتند— حتی وقتی حکومت از مادها به پارسها منتقل شد— از ایختویبگوی آخرین شاه ماد به کورش پارسی نواده دختری او— و مدتها پس از آن هم، پارسها را به رسیت نمی شناختند و هنوز آنها را «ماد» می خواندند چنانکه هرودوت معروف جنگهای ایران و یونان را که در زمان هخامنشیان اتفاق افتاده جنگهای مادی نامیده است. حتی در تورات، داریوش پارسی هخامنشی، بنام داریوش مادی آمده است. اما رفته رفته مسلم می شود که جهاننداری در دست پارسها است و رفته رفته نیز نام ماد به پارس تغییر می یابد و بدیهی است که مقصود از پارس— یا در یونانی: *persae perse* نه محدوده کوچک زادگاه هخامنشیان، فارس کنونی— بلکه تمامی امپراطوری وسیع هخامنشی است و به عبارت دیگر از آمویه تا خلیج فارس و از دریاچه اورال و دریند قفقاز تا به اقیانوس هند و از آن سوا تا دریای مدیترانه و مصر و... و باز هم بدیهی است که هر قدر— در طول تاریخ— از این کشور پهناور کسر شد یعنی تجزیه شد، نام *pers* همچنان بر باقیمانده، باقی ماند و آن باقیمانده را همچنان پارس گفتند، به ویژه که آن باقیمانده همیشه مرکز سرزمین وسیع گذشته بود. و احتمالاً اعراب هم این نام را با واسطه هائی از غربیان و یونانیان گرفته اند، نه از ایرانیان. و در زبان عربی و پس از آنها و به تبع آنها در متون فارسی— مقصود از «فارسی» همواره ایران زمین است نه یک محدوده کوچک و بدیهی تر از همه اینست که ایرانیان هیچگاه کشور خود را کشور پارس نگفته اند که اعراب از آنان یاد بگیرند. تنها یادگار این نامگذاری یونانیان، در صفت برای زبان «ایرانی» باقیمانده که آنرا زبان «فارسی



می بینیم:

«به درستی، در عالم، امم به هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقلیم از آن بی بهره‌اند. و اهل پارس ممیزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ» (ص ۲).

معلوم است که مقصود موبدان موبد، از پارس و ایرانشهر یک چیز است ولی نکته مهم‌ترین است که نویسنده حد شرقی ایران شهر را می‌رساند به مرزهای چین، که به هر حال افغانستان کنونی را هم شامل می‌شود. با اینحال آقای راسخ ایلدرم در همین مقاله خودشان مرقوم داشته‌اند که «[نام ایران] از قدیم، مثلاً در دوره هخامنشی و تا حدود دوره اسلامی چنین معنای وسیعی نداشته است».

نویسنده مقاله مورد بحث ما فقط از ایران شاهنامه صحبت می‌کند، با آنکه معلوم نمی‌دارد مقصودش کدام بخش از شاهنامه است یا اینحال پیداست که به بخش اسطوره‌ای آن نظر دارد و حاضر نیست از بخش تاریخی حرفی به میان آید زیرا در همان شاهنامه رسم فرخ زاد را می‌بینیم که در دهانه عرب از مرزهای «ایران» دفاع می‌کند و فردوسی از زبان اوستا که می‌گوید:

بدین مرز ایران نهاده است روی
شکم گرسنه مرد پیکارجوی
مرزهایی که از حیره و سواد آغاز می‌شود و

همین اردوان، سمت مرزبانی پارس را داشته است. می‌باید که از دیدگاه ساسانیان، نام کشور «ایران» است و پارس تنها یک کدخدائی یعنی جزئی است از آن و سپاهان یک کدخدائی دیگر. در نامه معروف «تسنس» موبدان موبد دوران چند پادشاه ساسانی، این معنی را به صراحت هر چه بیشتر می‌توان دریافت. لابد می‌دانید که این نامه از روی متن پهلوی آن، توسط ابن مقفع، دانشمند بزرگ ایرانی به عربی ترجمه شده بود. و متن حاضر ترجمه فارسی دری ابن اسفندیار - در کتاب تاریخ طبرستان متعلق به اوایل قرن هفتم هجری - از متن عربی، یعنی از ترجمه ابن مقفع است. از نخستین صفحه این متن چنین می‌خوانیم:

«چون اسکندر [ملک ایرانشهر بگرفت، جمده ایناء ملوک و سادات و قادات و اشراف اکداف به حضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده به وزیر خویش ارمطاطالیس نامه نوشت که به توفیق عز و علا، حال ما تا اینجا رسیده، من می‌خواهم به هندوچین و مشرق زمین روم اندیشه می‌کنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه‌ها توند کند که تدارک آن عسیر شود» (ص ۲۹۱، چاپ مینوی).

چنانکه می‌بینید در این عبارتها هم «ایرانشهر» به کار رفته و هم فارس و هر دو در یک مفهوم، و در دنباله آن، در پاسخ ارمطاطالیس به اسکندر باز

که آریائی هستند ذکر کرده است (کتاب ۳ بند ۹۸-۸۹) مسکن اصلی پارتها خراسان امروز است و با مرو و خوارزم و هرات و سیستان (به ترتیب در کتیبه‌های هخامنشی: *Uvārazmiya* و *margin*) همسایه بوده است و بهیچوجه داخل در خاک کنونی افغانستان هم نبوده. آیا پارت‌های آریائی حق داشته‌اند نام کشور خود را ایران بگذارند؟

— ساسانیان: ما تا کنون با قید احتیاط صحبت کردیم. مطلب بسیار واضح است.

ساسانیان، ایرانیان جنوبی بوده‌اند. مرکزشان «پارس» و خاستگاهشان شهری از آن ایالت بوده است به نام اسنخر. درست همانند هخامنشیان «پارسی»، «پسر پارسی»، اما، همین‌ها که خود را دنباله «کیانیان» اوستا می‌دانستند، و پایتخت اصلی و اداری آنها تیسفون، در خاک عراق کنونی و نزدیک بغداد قرار داشته، به صراحت تمام نام کشور خود را «ایران» نوشته‌اند. ما برای شناختن حدود این کشور منابع فراوان داریم: از همین دوره، کتایی - یا کتایچه‌ای - باهیمانده است به نام «شهرستانهای ایران»، در این کتاب، ملاحظه خواهید فرمود که مقصود از ایرانشهر هم ایران کنونی است و هم افغانستان و تاجیکستان و هم عراق و هم بخشهایی از ترکیه و پاکستان کنونی. در آنجا می‌بینید که در جزو شهرهای «ایران»، هم از سمرقند و بلخ و خوارزم سخن می‌رود. هم از کابل، مرو و هرات و دهستان و هم از توس و نیشابور و کومش (قومس) و قاپین و گرگان، و هم از نصیبین (نسیبین، به زبانهای سامی به معنی ستون است)، هم از بابل و تیسفون و بغداد و موصل و حیره و هم از نهاوند و همدان، هم از گیلان و طبرستان و آذربایجان، هم از بلوچستان و کرمان و بالاخره هم کابل از شهرهای ایران است و هم وان و هم بابل و موصل.

در کارنامه اردشیر بابکان که به روزگار ساسانیان نوشته شده آمده است که در آنگام - یعنی پس از مرگ گجستک اسکندر - «ایرانشهر دوست و چهل کدخدائی» بود. بی تردید چندین کدخدائی «ایرانشهر» در همین خاک افغانستان کنونی بوده است ولی در این کتاب تنها از دو تا از این کدخدائی‌ها، به تصریح نام آمده است و آن دو یکی پارس است و یکی سپاهان بدین عبارت که: «سپاهان و پارس و نواحی نزدیک بدانها، در دست اردوان سردار» بوده و یابک، پدر اردشیر از جانب

ویرا کندگی، «ایران‌شهر» مفهوم وسیع‌تری یافته باشد؟ بر روی بسیاری از سکه‌های اردشیر این عبارت نقش است: «مزدیسین یغ اردشیر، شاهنشاه ایران»، آیا این ایران، در دوره ساسانی و به زمان نخستین پادشاه این سلسله، افغانستان است؟ بر روی سکه‌های دیگر ساسانیان نظیر این عبارت فراوان دیده می‌شود «یغ مزدیسین آریائی، بهرام [دوم]، شاهنشاه ایران و امیران که...».

والیته معلوم است که افغانستان از «ایران» نیست. این مطالب و شواهد با همه کوتاهی، برای نشان دادن اینکه به خلاف گفته این افغانستانی محترم در پیش از اسلام «ایران»، کاملاً معنی وسیعی داشته و افغانستان امروز را هم — که بخش عمده آن به نام «کوشان» شناخته می‌شد و حکمران آن «کوشان شاه» لقب داشت — شامل می‌شده کافی است. اکنون بازگردیم به بقیه نوشته ایشان، یکبار دیگر قسمت اخیر نقل شده نوشته ایشان را می‌آوریم: «این اصطلاح در مورد مردمانی به کار می‌رود که در سرزمین بین عراقی عرب تا پامیر افتاده‌اند». باید بازهم از نویسنده محترم بپرسیم که به چه جهت «عراق» ولو عرب را از ایران جدا و مرزهای ایران‌شهر را به «عراق عرب» محدود کرده‌اند؟ آیا مثلاً ایران‌شناسان شوروی هرگز در جایی نوشته‌اند که در دوران‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی جایی به نام «عراق عرب» وجود داشته؟ جای شگفتی است که کسی خرابه‌های پایتخت ساسانی را در سی کیلومتری بغداد ببیند و از عراق عرب حرف بزند. بگذارید از آقای «ولادیمیر گریگورویچ لوکونین» برایتان نقل کنم: «نمدن ایران ساسانی — ترجمه عنایت اله رضا).

«در کتیبه شاپور یکم که ویژه پیروزی او بوده نام سرزمین‌ها و استان‌هایی که جزء کشور ایران «ایران‌شهر» بودند چنین آمده است: پارس، پرتوه (بارت)، خوزستان، میشان، آسورستان، ادیابنه، عربستان، اتورپانتکان، ارمنستان، گرجستان، ماهلونیا، آلبانیا، تورستان (ترکستان) مکران، بردان، هند کوشانشهر (که تا پیشاورا دامه داشت و شمال آن به کش می‌رسید) سند و چاچ»، (ص ۹۸) و نقشه‌ای که همراه این مقاله است و ایران‌شهر دوره ساسانی را نشان می‌دهد، عیناً از کتاب لوکونین گرفته شده است.

باید بگوئیم نه عراق نامی است غربی و نه بغداد و نه دجله و نه نام بسیاری از شهرهای آن کشور. کسی که به قول خود «باربار» از کتاب «این خرداد» (متوفی ۳۰۰ هجری) استفاده کرده، چطور نخوانده که

✱ کسی که کتاب «مجمَل التواریخ» را خوانده است، چگونه است که در آنجا حدود ایران را که به دقت و صراحت دوره ساسانی و نامه تنسر و شهرستان‌های ایران تعیین گردیده، ندیده است.

وطبری قدیم و بلوچی و نیز زبان پشتو این خوشاوندی را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟ حقیقت این است زبانی که من دارم با آن این مقاله را می‌نویسم و آقای راسخ ایلدرد مقاله خودشان را نوشته‌اند، فرزند زاده همان زبان فارسی باستان — یعنی زبان کتیبه‌های هخامنشی — و فرزند همان زبان پهلوی ساسانی — یعنی پهلوی جنوبی متعلق به سرزمین پارس نیست؟ ایشان در جای دیگر مطلبی آورده‌اند که هم جالب است و هم شگفتی آور، نوشته‌اند: «معنای عمومی آن (یعنی نام ایران) عبارتست از مردمان وابسته به تژاد «ایر» [آری] یعنی آریائی. این اصطلاح در مورد مردمانی به کار می‌رود که در سرزمین بین عراق عرب تا پامیر افتاده‌اند، پس مردمانی که در این سرزمین افتاده‌اند، از تژاد «ایر» (آری) بوده‌اند و بنابراین می‌توانسته‌اند نام مملکت خود را «ایران» بگذارند. پس دیگر دعوا سر چیست؟ پس چرا مدعی میشوند که «ایران» فقط «افغانستان» است؟ پس چرا جای دیگر می‌نویسند: «اما در قدیم مثلاً در دوره هخامنشی و تا حدود دوره اسلامی چنین معنای وسیعی نداشته است»؟! «ایران در نوشته‌های پهلوی «ساسانی» که نقل کردم، فقط افغانستان بوده؟! آیا «ایران»، خداینامک، که در شاهنامه فردوسی منعکس است دارای آن «معنای وسیع» نیست؟ پس نویسنده یا نویسندگان کتاب «شهرستان‌های ایران» — به زبان پهلوی — که هم کابل را جزء ایران دانسته‌اند و هم نصیبین و هم گیلان و طبرستان و بلوچستان و بالاخره بغداد را چه گفته‌اند؟

راستی، اگر آن حرف‌ها را بپذیریم که مفهومی اینست که در حکومت نیرومند متمرکز ساسانی — «ایران‌شهر» معنی محدودی داشته چگونه ممکن است که در دوران اسلامی، و قطعه قطعه شدن کشور و افتادن هر قطعه به دست مدعیانی، و آنچه پرتشددی

می‌رسد به سرزمین امروزی افغانستان و بالاتر از آن. اما بهرحال در همان بخش اسطوره‌ای هم، ناگهان سر و کله داراها پیدا می‌شود و این‌ها اگر چه پارسی‌اند — متعلق به ایرانند، و در واقع نه فردوسی، بلکه نویسندگان و گردآورندگان کتاب «خدای نامه» پهلوی، در دوره ساسانی، هستند که کبایران نیمه اسطوره‌ای و هخامنشیان تاریخی پارسی را یکی دانسته‌اند و هر دو را ایرانی. پادشاهی کبایران یعنی مهم‌ترین و عمده‌ترین بخش غیره تاریخی شاهنامه چندان ارتباط به افغانستان کنونی پیدا نمی‌کند، نخستین «کی»، یعنی «کیقباد» را رستم از «البرز کوه» آورد و تاج بر سرش نهاد. (در مورد البرز کوه تردیدی وجود دارد برخی آن را الیز کوه واقع در قفقاز می‌دانند). و این البرز کوه، همان است که بخشی از آن هم اکنون، درست روی سر تهران، پایتخت ایران قرار دارد.

نویسنده مقاله تنها به یک قسمت از شاهنامه کار دارد، و می‌گوید، آریائیان نخست شهر بلخ را بنا کردند. و این درست است، ولی آیا، آنها دیگر از بلخ — حتی از همان افغانستان — تکان نخوردند و همانجا شهرتد ماندند؟

آیا ممکن نیست که، از همان «افغانستان» شما آمده باشیم؟ اصلاً از هر کجا آمده باشیم، چه از مادها باشیم و چه از پارسیها و چه از پارتها چه بلخی و سندی و چه کرد و لر و بختیاری و آذربایجانی آریائی که هستیم.

داریوش پارسی در ۲۵۰۰ سال پیش از این آن سند را جعل نکرده که خودش را آریائی، پسر آریائی دانسته است. اصلاً در همان اوستا، در جزو نخستین شهرهای آریائیان، نظیر بلخ، نام «ری» هم هست که از قضا، خود زرتشت سمت پیشوائی روحانی و غیر روحانی آنجا را داشته، و این ری شرقی‌ترین بخش سرزمین «ماد» است و همین کتاب شهرستان‌های ایران شهر، اساساً زرتشت را از ری دانسته است (بند ۶۰).

حالا، که از زرتشت صحبت به میان آمد. نام کتاب دینی ایرانیان یعنی اوستا، بلافاصله به ذهن هر آشنای به مسائل ایرانی می‌رسد. والیته زبانی که زرتشت شعرهای خود — «گانه»ها — را بدان سروده است زبان آریائی است؟ و زبانی که شاهان هخامنشی کتیبه‌های خود را با آن نوشته‌اند با زبان «گانه»ها و بقیه اوستا — اوستای متاخر یا جدید — خوشاوندی نزدیک دارد و پس از آن با زبانهای پهلوی اشکانی و ساسانی و آذری و کردی و گیلکی

سواد- یعنی عراق- را «دل ایرانشهر» می گفته اند؟ در کتاب «لغت فرس» اسدی طوسی می خوانیم: «ایران نام عراقی است»

عراق ایران است، این امیر ایران است گشاده گردد ایران، امیر ایران را ابوریحان بیرونی خوارزمی ایرانی، در آثار الباقیه (ص ۲۸۷- ترجمه فارسی اکبردانا سرشت، نهران ۱۳۵۲) افراسیاب تورانی را که به هنگام پادشاهی منوچهر بر شرق ایران مسلط شده «المتغلب فی العراق» گفته است. یاقوت حموی، معروف ترین چهره جغرافیا در جهان اسلام، ذیل «ایرانشهر» گفته است: «ابوریحان بیرونی گوید: که ایرانشهر عبارت است از شهرهای عراق و فارس و جبال و خراسان که به طور کلی به این اسم یا اسم فارس خوانده می شود... یزید بن عمر الفارسی گفت سواد (=عراق) به فلک و سایر بخشها به بدن تشبیه شده اند بنابراین [عراق] دل ایرانشهر گفته شده است و ایرانشهر در جهان اقلیم میانی است... اصمعی از حمزه حکایت کرده که زمین عراق «دل ایرانشهر» نامیده شده یعنی قلب شهرهای کشور فارس، و عرب آن را مغرب کردند به لفظ وسطی، یعنی ایران عراق گفته اند... و ده ناحیه هستند و از آنهاست خراسان، سگستان، کرمان، مکران، اصفهان، گیلان، سیلان (باحتمال زیاد سیدان) و گرگان و آذربایجان و ارمنستان... و تمام آنرا ایرانشهر نامیده اند... و ایرانیان گفته اند که فریدون پادشاه، زمین را بین سه پسر خود تقسیم کرد. سلم، شرم را در غرب به تملک درآورد... و ایران به ایرج رسید، بابل و سواد ایرانشهر نامیده شد و معنای آن کشور ایران و آن عراق و جبال و خراسان و فارس است و ملوک آکاسره (=ساسانیان) از فرزندان او بند و وطوح (تون) که نوح و طوس هم گفته شده در مشرق و ملوک ترک و چین از فرزندان او هستند (معجم البلدان، چاپ مصر، جلد ۱ و ۲ ذیل ایرانشهر).

ابن مسکویه (تجارب الامم ج ۱- ص ۱۵۱۶) سرزمین متعلق به ایرج را عراق و هند دانسته است. گردیزی- عبدالغی ابن ضحاک- که کتاب خود را- زین الاخبار- در میانه قرن پنجم هجری نوشته درباره فریدون می گوید: «جهان را برسران بخش کرد، ایرج را سرزمین فارس و عراق و عرب داد و این ولایت را ایرانشهر نام کرد، یعنی شهر ایرج (تصحیح عبدالحی حبیبی، استاد دانشگاه کابل، چاپ بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۷).

کسی که «باربار» به کتاب تاریخ سیستان استناد کرده، چطور شده است که نخوانده که: «هرچه حد

مشرق است خراسان گویند و هرچه حد مغرب است ایرانشهر» (چاپ بهار ص ۲۶-۱۳) البته ما به هیچوجه خراسان را از ایران جدا نمی کنیم و آنرا به حساب اشتباه نویسنده می گذاریم اما می خواهیم برادران ما هم بدانند که نویسنده گمنام تاریخ سیستان، در قرن چهارم هجری چه سرزمینهایی را به نام ایران دانسته است.

کسی که کتاب «مجمعل التواریخ» را خوانده است، چگونه است که در آنجا حدود ایران را که به دقت و صراحت دوره ساسانی و نامه تنسو و شهرستانهای ایران تعیین گردیده، ندیده است؟

«هفت کشور نهاده اند آباد عالم [را] و زمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن... حد زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمیه تا به قادسیه و فرات و بحرین و دریای پارس و مکران تا به کابل و تخارستان و طبرستان» (به تصحیح ملک الشعرا بهار، بنیاد فرهنگ ایران ص ۴۷۸) و این، همان «خوینرت» اوستا است و همین مولف ناشناس، در جای دیگر خود بر آن تصریح دارد: تا روزگار فریدون، زمین ایران را «هنیره [خوینرت]» خواندندی و هوشنگ و طهمورت ز جمشید را پیشدادیان و پادشاهان هنیره گفتندی چون فریدون اقلیم رابع را به ایرج داد زمین ایران را نام نهادند به اضافت نام او» (ص ۱۷-۱۶) یعنی همان «هنیره» را از پس فریدون «ایران» گفته اند. و هم او باز گفته است: «چون اردشیر پیک، سرتخمه ساسانیان برخاست او را شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند، زیرا که اردشیر از پارس برخاست» (ص ۱۷-۱۶) و باز همین مولف، در همین جا، وقتی جدول شاهان ایران را می نویسد از کیومرث نایزد گرد سوم را «شاه» ایران می داند.

کسی که به شاهنامه استناد می کند چگونه است مقدمه شاهنامه ابومنصوری را که پیش از فردوسی هم نوشته شده است محل اعتنا قرار نمی دهد. که ضمن برشمردن «هفت کشور» می گوید: «هفتم را که میان جهان است خنرس با می خواندند و خنرس بامی اینست که ما بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خوانندی»؟ (بیست مقاله قزوینی ج ۱ ص ۴۴).

شواهد فراوان است. بازهم خواهیم آورد. اما همه اینها مثنی است از خروار، وقتی فرخی سیستانی می گوید:

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست

کوسخن راتسد ز ایران بر زبان
مغرزار ما به شیر آکنده است
بد توان گوشید با شیر زبان
لاید خیال می کنند، مقصودش همان غزنه و در نتیجه افغانستان است. اما وقتی در «بهرام نامه» نظامی گنجوی می خوانیم:

همه عالم تن است و ایران دل
نیت گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد

دل ز تن به بود یقین باشد
مقصودش از ایران کجا بوده؟ آیا گنجه و شکی و قریباغ...؟ نظامی گنجوی هم ایرانی است بهمان اندازه که فرخی سیستانی، بهمان اندازه که ابوریحان خوارزمی، که به صراحت گفته است: «و اما اهل خوارزم وان کائنا غصنا «من دوحه الفرس» (آثار الباقیه ص ۴۷- نقل از التفهیم چاپ استاد هبائی ص ۲۷ ح ۱): ابوریحان، خوارزم را شاخه ای از درخت پارس می داند، اما پارس در معنای ایران. باز ابوریحان در تفهیم همان قضیه تقسیم زمین را به وسیله فریدون، ذکر می کند و می گوید که فریدون زمین را به سه بخش قسم کرده است به میان سه فرزند. «پاره مشرفی که اندر اوترک و چین است پسرش را داد، تور، و پاره مغربی که اندر اوروم است پسرش را داد آنکه سلم بود و پاره میانگین که ایرانشهر است، ایرج را داد» (ص ۱۹۴ همان).

باید دید که از دید دانشمند ناموری چون ابوریحان، افغانستان و عراق عرب (!؟) در کدام یک از این سه بخش جا می گیرند؟! ایشان به استناد بیتی از حافظ که گفته است:

عراق و فارس گرفتگی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و فتح تبریز است
فوراً نتیجه گرفته اند و نیز مدعی شده اند که در آثار شعری فارسی زبان، یعنی پس از اسلام لفظ ایران تنها افغانستان کنونی را شامل می شود در حالیکه دانشمند معاصر حافظ شاعر، یعنی حمدالله مستوفی قزوینی، نویسنده کتاب معتبر و باارزش «نزهة القلوب» می گوید:

«فاما، شرح قسمت، در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره ای از آن است... فارسیان (یعنی ایرانیان) گویند حکیم هرمس... زمین را به هفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره. یکی در میان شش در حوالی. اول از طرف جنوب کشور هندوان است. دوم کشور تازیان و یمن و حبش. سیم کشور شام و مصر و مغرب. چهارم که وسط است کشور

ایران زمین... و بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش کرد... قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود به پسر کهنتر ابرج داد و بدو باز خواندند و ایران گفتند... و اهل یونان گویند که حکمای ما نقد ربع مسکون را از مصر بر به دونیم توهم کرده اند. شرقی آنرا ایسیا (یعنی آسیا) خوانند... و نیمه ایسیا را از زاویه میان شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب به دو بخش کردند؛ طرف میان کمتر و طرف برون بیشتر. جانب میان را ایسیای خرد (یعنی: آسیای کوچک و آسیای صغیر) خواندند و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خزر است و جانب بیرون ایسیای بزرگ خواندند و آن ختای و ختن و ماچین و چین و هند و سند و آن حدود است... غرض آنکه به همه قبلی ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه دیار و اکناف و امصار و اطراف آن، «نزهة القلوب به تصحیح لستریج» ص ۱۸-۱۹.

می بینیم که تنها، چین و هند از خاک ایران بیرون است و این تقسیم بندی حتی ترکیه امروزی را هم در برمی گیرد چه برسد به سرزمینهای خوارزم و قفقاز و افغانستان امروز و عراق عرب کنونی و حالا برای رفع هر گونه سوء تفاهم حدودش را هم به شرحی که در همان کتاب آمده است نقل می کنیم:

«اما طولها و عرض های ملک ایران زمین... و شرحش بر این موجب... طولش از قونیه روم است... تا جیحون بلخ... مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است... و عرضش از عبادان بصره است تا باب الابواب تمورقیو... مسافت مابین العرضین که عرض ایران زمین است...»

و باز هم حدود دقیق تر ایران زمین:

«اما حدود اقصایها، ایران زمین را حد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان (=چغیانان) و ماورالنهر و خوارزم تا حدود سقسن و بلغاراست و حد غربی ولایت نیکسار و سیس و شام و حد شمال ولایت آس و روس و مگیز و چرکس و برطاس و دشت خزر که آنرا نیز دشت فیچاق خوانند و آلان و فرنگ است و فارق میان این ولایت و ایران زمین فلجه اسکندر است که آنرا بحر جیلان (گیلان) و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمن با ولایت شام و طرف یساربا دریای فارس که متصل به دریای هند است و پیوسته است و تا ولایت هند می رسد...» (ص ۲۲)

که چنانکه ملاحظه می کنید شامل تمامی خاک «عراق عرب» و نیز افغانستان می شود.

و اما چند قرن پیش از حمدالله مستوفی، این

بلخی نامی - کتابی نوشته است به نام «فارس نامه». بگذارید از این کتاب هم نقل کنیم تا ببینیم به نظر نویسندگان بلخی ما، پارس یا فارس کجاست... «اتفاق است که جمله ملوک فرس چهار طیفه بوده اند. پیشدادیان، کیانیان، اشعانیان (=اشکانیان) و ساسانیان» (فارس نامه به تصحیح لستریج و نیکلسون موسسه اوقاف گیب ۱۹۲۱، ص ۸).

آیا سرزمین پیشدادیان و کیانیان شاهنامه، میتواند همان ایالت فارس، در جنوب ایران کنونی باشد؟ معلوم است که مقصود نویسنده «فارس نامه» از «فارس و فرس» همان «ایران شهری» است که دیگران نوشته اند؟

همین مولف درباره «طبقه اول از ملوک فرس... پیشدادیان» می نویسد: «نامها و حدود ایشان با نام افراسیاب که در میانه عاریبتی است زیرا که از ترکستان (=توران کهن) برخاسته اند، مدتی که خروج کرده بود. پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال که افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته...» (ص ۹) می بینیم که به صراحت - از نظر این نویسنده - نیز «فرس» یا فارس با «ایران» یکی است و یازهم: «همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند» (ص ۱۲) و درباره افراسیاب که در پادشاهی منوچهر به ایران حمله ور شد و سرانجام با تیرآش صلح ایجاد گردید می نویسد: «افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت. اما مملکت ایران بعد از منوچهر دوازده سال، داشت به تغلب و چندانکه توانست در عراق و بابل و قهستان خرابی می کرد» (ص ۳۸) باز هم می بینیم که عراق و بابل، همچون افغانستان و آذربایجان، جزئی است از ایران و یازهم: «کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرهای ایران، به دشت شاه ستون از اعمال بلخ جمع آید» (ص ۴۵) و به عنوان آخرین کلام، از تذکره جغرافیائی بارتولد نقل می کنیم و انبوه کتابها و مقالاتی را که خاورشناسان و محققان غربی درباره «ایران» نوشته اند ندیده می گیریم: «قدیم ترین مرکز تمدن ایران و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهیم باختر و بلخ کنونی بوده که در جنوب آمودریا - جیحون - واقع است» (ترجمه حمزه سردادور، تهران ۱۳۰۸ - ص ۷۵)

به گمان ما این همه شواهد کافی است تا باور کنیم که ایران همین جاست که هم مردم افغانستان در آن زندگی می کنند و هم مردم قفقاز و هم مردم تاجیکستان و غیره و غیره و هم ما، و آنها که غیر از این می گویند، هیچ قصدی جز تکمیل جدائی ما

ایرانیان از یکدیگر ندارند و نداشته اند. آنان که خوارزم - زادگاه ابوریحان و شایخه ای از درخت ایران - را بریده و از ایران جدا کرده اند، نگذاشته اند آقای ایلدرم در مقاله خود نامی از آن بر قلم جاری نگذرد - چرا که در «ساحه»، «رفیق» قرار دارد و در حکم شجره ممنوعه است - و نیز نگذاشته اند نامی از تاجیکستان و ترکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و ازبکستان و... ببرد، که نگذاشته اند مرزهای «ایران شهر» را از حدود «عراق عرب» کمی آنطرف تر ببرد و چنانکه جوالبیقی در المعرب آورده است: «کانت العراق تسمى ایران شهر فعزبتها العرب فقالوا العراق» (نقل از لغت نامه دهخدا) عراقی که نام خودش ایرانی است نام بایختش ایرانی است و نام دجله اش ایرانی است و نام بسیاری از شهرهای دیگرش.

اجازه بدهید یک نکته دیگر از مقاله آقای ایلدرم را - به تکرار - نقل کنیم ببینم ایشان چه میخواهند. نوشته اند که انجمن ادبی کابل «شدیداً به این نامگذاری (!؟) یعنی تعویض نام پارس به ایران (!؟) اعتراض کرده است. من که باور نمی کنم. اگر راست باشد کاش، عین اعتراض نامه آن انجمن را چاپ می کردند که ببینم دستکم، استدلال آقایان چه بوده است؟ و به دنبال آن از حکومت «غرقه در غفلت» افغانستان که «سکوت ننگین» در این باره اختیار کرده بوده است و حتی به صدور اعتراض نامه ای هم اقدام ننموده، چه انتظاری داشته اند؟ باز هم فرض می کنیم وزارت خارجه افغانستان، آن اعتراض نامه موهوم انجمن ادبی کابل را می خواست به دولت ایران منعکس کند. راستی چه می نوشت؟ وزارت خارجه ای که در تمامی مکاتباتش با ایران، مخاطبش «دولت ایران» بوده و حتی روحش هم خبر نداشته که به ایران می شود گفت «پارس» چه می نوشت؟ اصلاً چرا راه دور برویم. ما قلم این اعتراض را می دهیم به دست خود آقای ایلدرم! بفرمائید ببینیم چه می نوشتید؟ می نوشتید نام کشور شما «پارس» است؟ به چه استنادی؟ یک نامه رسمی می توانید برای تأیید ادعایان در پرونده های وزارت خارجه تان نشان دهید؟ اگر ارو بایثان به کشورها می گفتند «پارس»، حق داشتند و ما سوابقش را برای روشن شدن ذهن جوانان افغانستان، برشمردیم اما به شما چه مربوط است؟ شما که نمی گفتید.

باز هم ما فرض را از این جلوتر می بریم. بگیریم که دولت افغانستان اعتراض کرده بود و سند و مدرک نشان داده بود و دولت آروزها هم به آن اعتراض

نامه تسلیم شده بود و کشور ایران به طور رسمی می شد کشور «پارس» یعنی آن نامی که اروپائیان، هم ما را بدان می شناختند هم شما را «راستی آقای ایلدرم! تکلیف نام گرامی و بلند آوازه ایران چه می شد؟ آیا این نام از میان نمی رفت؟ شما هم که نام کشور خود را گذاشته اید افغانستان و گمان نمی کنم که حاضر باشید آنرا عوض کنید! پس برس نام «ایران» چه می آمد؟ آیا سی سال بعد این نام فراموش نمی شد و از خاطرها نمی رفت؟ آیا شما این را نمی خواهید آیا همه «تحقیق»! شما برای رسیدن به این هدف نبوده است؟ و مقصودتان از آن همه صغری و کبری ها همین نیست که نام «ایران» از میانه برخیزد؟ آقای عزیز! آنها که این حرفها را به دهان شماها و قلم شماها نهاده اند خوب می دانند چه می کنند- گیرم شما ندانید- آنها قصد قتل «ایران» را دارند. چرا نمی فهمید؟ آنها ایران را تکه تکه کرده اند ولی می بینید زنده است آنها با تمام قدرت و وسعت و عظمت و ثروت و نیرویشان، هنوز که هنوز است از نام ایران می ترسند. من هیچ قصد شوخی و گزافه گوئی ندارم و مطلقاً مبالغه ای در سخن نیست و این یک حقیقت محض است. آنها که تمام سرزمین های به بند کشیده ایرانی را، امروز در جهان می خواهند با نام معمول و ساختگی «آسیای میانه» عوض کنند- و با کمال تأسف، محققان، هم بدون توجه به عمق مسئله براین توطئه صخه می گذارند- از نام «ایران» می ترسند. آنها که نام شهر «دوشنبه» پایتخت سومین کشور فارسی زبان را به «استالین آباد» برگرداندند، از نام ایران می ترسند. آنها که زادگاه نظامی، بلندآوازه ترین داستانهای فارسی دری را به «بلیزات پل لوسکی و کسیروف آباد» برگرداندند از نام «ایران» می ترسند. آنها که زادگاه ناصر خسرو، یکی از نامدارترین قصیده سرایان فارسی دری را به میکویان آباد! و خجند- زادگاه کمال الدین مسعود خجندی را به «لنین آباد» عوض کردند از نام ایران می ترسند. آنها که بخشی سرزمین غضب شده قفقاز و هفده شهر آن را که به کمک انگلیسها بلعبده اند به نام «آذربایجان شمالی» نامیدند و به این امید بودند که روزی، پیشه وری دیگر بسازند و با زبان ترکی غوغا به پا کنند از نام ایران می ترسند. آنها، خیلی از شما درس خوانده تر و فهمیده تر و به اوضاع جهان آشناتر هستند و بهتر از شما می دانند که هنوز که هنوز است نام «ایران» طنین دل انگیز خود را در آسیا از دست نداده است. بی سبب نبود که اقبال لاهوری- پرورده

فرهنگ ایران- می گفت و بر این باور بود که تا ایران- و مقصودش ابد آنها افغانستان شما نبود- برنخیزد آسیا روی بهروزی نخواهد دید. بله! آقای ایلدرم! آنها ایران بزرگ را قطعه قطعه کرده اند ولی هنوز از این تکه بزرگتر باقی مانده اش، واهمه دارند و این بار می خواهند به دست شما و برخی نمک پرورده های دکترا گرفته از ترکیه و آب دست بان تورکیستها را خورده، از درون آنرا از هم بپاشند. آنها می دانند که برای جدا کردن هر چه بیشتر ما «ایرانیان»- به معنی وسیع کلمه- باید ارتباطمان را باهم کم یا در صورت امکان قطع کنند. ببینید چگونه با تغییر دادن خط فارسی به روسی رابطه قفقاز و تاجیکستان را با ما و شما بریده اند و بطور قطع اگر در «ساحه» شما ماندنی می شدند این بلا را برس شما هم می آوردند. هیچ فکر کرده اید چرا الفبای مردم ارمنستان را عوض نکردند؟ ساده است. از این طرف هیچ خطری «اتحاد جماهیر» را تهدید نمی کرد. چرا که آن بیچاره ها؟ در خارج از ارمنستان هیچ تکیه گاهی ندارند. اما تاجیکستان و ترکمنستان و قزاقستان و قرقیزستان و چند «-ستان» دیگر دارند و آنها هم از همین می ترسند!

بگذارید از این حرفها بگذریم. ما شرط بلاغ به جا آوردیم و بند یا ملال گرفتنش دیگر با شماست. اما یک سخن در این میانه باقی است که می باید بدان سخت توجه کنید: اصلاً چه کسی جلوشما را گرفته است که اسم کشورتان را بگذارید ایران. اگر ما به چنین کاری اعتراض کردیم حق هر نوع گله و شکایتی داریم. بیائید سرمان را بشکند. آخر این خود شماست که خودتان را از ایران جدا و از ایرانی بودن خلع کرده اید، ما اصلاً و ابداً و مطلقاً چنین احساسی نسبت به شما نداریم.

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحدجان های مردان خداست
ما شما را از خودمان هم ایرانی ترمی دانیم تاسف
ما از اینست که شما اسم یک قبیله کوچک هندی را- اگر بشود بدان قبیله گفت- بر تمامی آن سرزمین ایرانی نهاده اید که لحنی یکبار در شریکی از شاعران خراسان نامی از آن نیامده است. از این گذشته مگر همه شما افغان هستید؟ خودتان هم این را قبول ندارید. شما که می گوئید همه اماکن شاهنامه در افغانستان است آیا یکبار این نام را در شاهنامه دیده اید؟ پس بیائید و همت کنید واسم افغانستان را به ایران بدل کنید حالا ایران تنها هم نمی خواهید، بگذارید مثلاً ایران شرقی، ما قول

شرف می دهیم که به میمنت و فرخندگی این نامگذاری سرتاسر ایران را چراغان کنیم و جشن بگیریم. بلی کشور شما ایران است و شما ایرانی هستید. بیشتر از من و پیش تر از من. اما، برای رضای خدا، سعی نکنید برادر بزرگترتان و جانشین پدر را حافظ و نگهبان نام گرامی قومی را، از نام خانوادگی محروم کنید!

اجازه بدهید کمی هم راجع به زبان فارسی صحبت کنیم. در این چند سال اخیر، یکی از کشورهای غربی دو برنامه رادیویی به زبان فارسی دری به راه انداخته، اما نام یکی را گذاشته است «فارسی» و نام دیگری را گذاشته است «دری» و با این حیل، ما و افغانستانی ها را صاحب دوزبان کرده است. متأسفانه، گویا در جهان امروز ما حد و مرزی برای بشری و وقاحت در نظر گرفته نشده است. راستی، فارسی کابل و تهران از هم دورترند یا انگلیسی لندن و واشنگتن؟ و جالب تر اینکه - گویا- بسیار گشته اند تا گویند گانی برای برنامه «دری» پیدا کنند که لهجه شان به کلی روستائی باشد. از ظاهر شاه و داودخان گرفته تا همین دولتمردان کنونی، نظیر بیک کارمل و حفیظ الله امین و نجیب الله و دیگران که صدایشان را ما از رادیوهای مختلف شنیده ایم، هیچیک چنین لهجه غلیظی ندارند و نداشته اند و خود من، نه در کابل و نه در خزنه و قندهار و نه در هرات چنین لهجه ای را از مردم نشنیده ام. و این نشان می دهد که هم شریکان و هم غربیان کوششان در این مورد بخصوص مشترک است. همه از پیوستن این برادران به هم واهمه دارند و می دانند که «چون به هم برتافتند اسفندیار ش نگلسد: «باری، بدین طریق افغانستان شده است دری زبان و ما شده ایم فارسی زبان. مضحک نیست؟ آیا مردم افغانستان زبان فارسی را نمی فهمند یا مردم ایران زبان دری را؟! کدام ایرانی است که حتی واژه ای از گویش شیرین فارسی دری کابلی برایش بیگانه باشد.

در واقع کسانی که ما را از یکدیگر جدا کرده اند و افغانستان را در نقشه ها به رنگی درآورند و ما را به رنگی، و بین دورنگ را خطی نقطه چین کشیدند آنقدر شعور داشته و دارند که بفهمند این مردم همه از یک قوم و قبیله اند، از یک خانواده اند خونی که در رگهایشان است برقوم و خویشی بسیار نزدیک آنها گواهی می دهد، اینها به اصطلاح معروف، اگر گوشت یکدیگر را بخورند استخوان هم را دور نمی اندازند. اصلاً از قدیم گفته اند «برادران دعوا

«فهلوی» تنها را و اما، هم‌فارسی دری را «الفارسیه الثانیه» هم نامیده است شاید علت این امر آن بوده که اصولاً در متون پهلوی، نام آن زبان «پاریسیک» آمده معادل «پاریسی، فارسی» (نگاه: دکتر علی اشرف صادقی. تکوین زبان فارسی ص ۱۴، یا بعد) استخری زبان همه مردم ایران را پاریسی می‌داند: او که کتاب خود را در قرن سوم هجری نوشته است درباره زبانهای آن که در آن هنگام در ایران رایج بوده می‌نویسد: «ایشان را سه زبان است. پاریسی که با یکدیگر گویند و گرچه در ناحیت‌ها تفاوتی باشد همه یکسان بود همه مردم پارس زبان یکدیگر داند و لغتی پوشیده نماند و زبان پهلوی که به روزگار پاریسیان مکاتبات و دیوان بدان زبان بوده» (نقل از پیش گفتار بر مقدمه الادب زمخشری به تصحیح محمد کاظم امام ص ۲۳) که بعدها، آن فارسیه‌الثانیه و این پاریسی فارسی برابر شد با فارسی دری که به احتمال قریب به یقین زبان رسمی و دولتی بوده است. باری اصطلاح فارسی دری همانطور که گفتیم به سه صورت (۱) فارسی (۲) دری (۳) فارسی دری. در متون فارسی و عربی به کار رفته و در هر شکل مقصود همین زبانی است که این بنده و آقای ابلدرم، هر دو قلم به دست گرفته ایم و بدان می‌نویسیم بلکه ایران و ایرانیان یعنی صاحبان پاسدارندگان این زبان دلاویز هزارستانی را بشناسیم و میراث نیاکان را از چشم زخم این زمانه غدار نگاهیانی کنیم.

— در ترجمه تفسیر بزرگ محمد بن جریر طبری می‌خوانیم: «این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده به زبان «فارسی دری» راه راست» (چاپ دانشگاه به تصحیح حبیب یغمائی ص ۵).

و نیز: «بس علما را گرد آرد و از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان پاریسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواند و نبشتن و تفسیر قرآن به پاریسی» (همان ص ۵).

«دیگر آن بود که این زبان پاریسی، از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل پیامبر، همه پیغامبران و ملوکان روی زمین به پاریسی سخن گفتندی... و اینجا، بدین ناحیت (یعنی ناحیه حکومتی سامانیان) زبان پاریسی است و ملوکان این جانب ملوک عجمند» (همان)

نرشخی مؤلف کتاب تاریخ «بخارا» در سبب تالیف کتاب خود می‌گوید: «تالیف این کتاب به عربی بود. دوستان از من درخواست کردند که این

*** در ترجمه تفسیر بزرگ محمد بن جریر طبری می‌خوانیم: «دیگر آن بود که این زبان پاریسی از قدیم باز دانسته از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل پیامبر، همه پیغامبران و ملوکان روی زمین به پاریسی سخن گفتندی... و اینجا، بدین ناحیت [یعنی ناحیه حکومتی سامانیان] زبان پاریسی است و ملوکان این جانب ملوک عجمند.**

*** آنها که زادگاه ناصر خسرو، یکی از نامدارترین قصیده سرایان فارسی دری را به میکویان آباد و خجند — زادگاه کمال‌الدین مسعود خجندی را به «لنین آباد» عوض کردند از نام ایران می‌توسند.**

در نامه‌ای که به مناسبتی برای مجله دانشکده ادبیات تهران فرستاده، حتی یکبار اصطلاح «فارسی» را به کار نبرده و همه جا «دری» نوشته است و نه حتی «فارسی دری»! پدر سیاست بسوزد!

بازی برای «فارسی دری» و اینکه گاهی به تنهایی فارسی یا دری گفته شده و همه دلالت بر یک زبان واحد دارد سند و مدرک فراوان است و ما برای نمونه چند تائسی را به نظر شما می‌رسانیم اما پیش از آن باید بگویم که واژه «فارسی» — همچون فارس به معنای ایران — دقیقاً به معنی ایرانی است و بنابراین زبان فارسی یعنی زبان ایرانی، و از آنجا که ایرانیان — مثل هر قوم و ملت دیگر — دارای لهجه‌های مختلف بوده و اکنون هم هستند، ظاهراً نویسندگان عرب زبان برای تمیز آنان از یکدیگر، اوصاف و عناوینی به آنها اضافه کرده‌اند مثلاً مسعودی در مروج الذهب به جای زبان «پهلوی» اصطلاح «فارسیه‌الاولی» و گاهی «فارسیه‌الفهلوی» را به کار برده و البته گاهی

کنند، ابلهان باور کنند، فردای روزگار تمایلات فطری اینها را بار دیگر به هم نزدیک خواهد کرد و نزدیک هم کرده است، پس با گذاشتن انگشت بر نقاط حساس، این جدائی را عمیق تر باید کرد، از آن خوابهایی که ابلهان دیگری، با تکیه بر زبان ترکی، برای آذربایجان دیدند و این روزها ابلهان تازه‌ای که گویا نمک گیر ورغه دکتری عثمانی ترکیه شده‌اند، می‌بینند...

باری برویم به سراغ زبان فارسی و زبان دری، دیدیم که ما را صاحب دو زبان کرده‌اند. حالا به متون فارسی دری نگاهی کنیم. و میزان رذالت را در سیاست دریابیم:

«کتابی تصنیف کتم به پاریسی دری که اندروی اصحاب و نکته‌های پنج علم از پیشینگان گردآورم» (دانشنامه علائی ابن سینا).

ملاحظه می‌فرمائید، در اصل زبانی بوده است به نام «فارسی دری» پس از جدا کردن افغانستان از ایران، دولت‌های این مملکت «نوساز» برای قطعیت دادن به این جدائی و اجتناب از خطر باقوة اتحاد مجدد این دو بخش ایران، نخست زبان فارسی دری را از صورت یک زبان رسمی خارج کردند و یک زبان محلی دیگر ایرانی را به نام پشتویا پختو جانشین آن نمودند و این زبان اخیر، آنچنان سابقه ادبی شناخته شده‌ای جز سیاست و سیاست هیچ‌بشوانه دیگری نداشت. نتیجه اینکه پس از مدتی دستگاه‌های حکومتی به اجبار پذیرفتند که فارسی دری را بهیچوجه نمی‌توان از صحنه زندگی مردم خارج کرد و آنگاه زبان رسمی دوتا شد. فارسی دری و پشتو و این هر دو پرواضح است که از دید زبانشناسی تاریخی ایرانی، دو برادرند یکی بزرگتر و غنی‌تر و و مایه‌دارتر و دیگری کوچکتر و فقیرتر و کم‌مایه‌تر. و چون مدهای مدید بود که دیگر اصطلاح «فارسی دری» جای خود را به اصطلاح ساده «فارسی» داده بود باز هم برای اطمینان هر چه بیشتر از جدائی فکر بکری کردند و این بود که آمدند اصطلاح «دری» را زنده کردند — البته دستشان مریزاد برای این کار — اما نام زبانشان را گذاشتند «دری» و البته این صفت را به عنوان جانشین قطعی و ابدی برای موصوف زنده وحی و حاضر — یعنی فارسی — قرار دادند. و بر این شیوه زبان ما شد «فارسی» و زبان آنها شد «دری». آقای عبدالحی حبیبی که در مقدمه بر کتاب «طبقات الصوفیه» خواجه عبدالله انصاری هروی همه جا نام زبان مشترک ما را «فارسی» نوشته است، چند سال بعد

کتاب را به فارسی ترجمه کن» (تاریخ بخارا، چاپ ۲۷) مقدسی در احسن التقاسیم، ضمن برشمردن اقلیمهای هشتگانه‌ای که مختص ایرانیان است می‌گوید: «وکلام اهل هذه الاقالیم الشمانیه، بالفارسیه الا ان منها درّیه و منها منخلقه و جمیعها تسمى الفارسیه» (احسن التقاسیم، چاپ ص ۱۷۱).

وبازهم درباره زبانهای مردم خراسان می‌گوید: «والسننهم (اهل خراسان) فارسیه الدرّیه» پس از آنکه شرحی می‌آورد درباره خوبی و بدی بعضی زبانهای این ناحیه و زبان مردم بلخ را از همه بهتر می‌داند اضافه می‌کند: «جمیع السنه اهل خراسان و بلاده و رساقفه، دریه وانما سمی ما جالسها درتاً لانها اللسان الذی تکتب به رسائل السلطان و ترفع بها الیه القصص و اشتقاق من الدر (الدر) و هو الباب یعنی انه الکلام الذی تکلمه علی الباب» (ص) واما آن شهرهای خراسان که به قول مقدسی، زیانشان فارسی دری است عبارتند از: نیشابور، بلخ، هرات، توس، نسا، سجستان، بست، مرو (مرو و مرو و مرو شاهجان) سرخس، ابیورد، غرچ‌الشار، جوزجانان، خوارزم، کوزه‌کنان، بامیان، تخارستان و بخارا.

در کتاب فضایل بلخ چنین می‌خوانیم: «در آثار آمده است که ملائکه که در گرد عرش عظیم‌اند کلام ایشان به فارسی دری است و حسن بصری... گوید که اهل بهشت را زبان، پارسی است و نظیرین شمیل می‌گوید که پارسی دری زبان اهل بلخ است.» (فضائل بلخ ص ۳۰-۲۹)

این عبارت را هم از کتاب اخوان الصفا (چاپ بمبئی ۱۳۰۴ ص ۳) نقل کنیم:

پس رای مجلس سامی... چنین اتفاق افتاد که این کتاب اخوان الصفا را این ضمیمه به پارسی دری نقل کند.

سید اسمعیل جرجانی که کتاب عظیم طیبی خود- ذخیره خوارزمشاهی- را در انتهای قرن پنجم هجری برشته تحریر درآورده است و آنهم در خوارزم، زبان کتابت خود را پارسی می‌نامد «[این کتاب را] به پارسی ساخت تا ببرکات دولت او منفعت کتاب به هرکسی برسد و خاص و عام را بهره باشد» و بعد «اگرچه این خدمت به پارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که به تازی معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبک‌تر باشد آن لفظ هم به تازی یاد کرده‌اید... و از این لفظها

بیشتری را پارسی نیز گفته‌اند» (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ص ۲)

در شعر فارسی نیز این مصداق به فراوانی یافت می‌شود و این مشت را به نمونه از خروارها می‌آوریم اگرچه می‌دانیم که آنها که در وجودشان «غش» هست و با کمال وقاحت، از یک زبان، دوزبان می‌سازند و از یک ملت دولت، دریده چشم تراز آن هستند که «سپه‌رو» شوند:

بفرمود تا پارسی دری

نوشند و کوتاه شد داوری (فردوسی)

کجا بیوز از پهلوانی شمار

بود در زبان دری ده هزار (فردوسی)

فردوسی فقط همین دوبار از «دری» سخن گفته است.

مگر آنکه گفتار او بشنوی

اگر پارسی گوید از پهلوی (فردوسی)

پسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کرده بدین پارسی (فردوسی)

من آنم که دریای خوکان نریزم

مرا این قیمتی در لفظ دری را (ناصر خسرو)

نظامی که نظم دری کاراوست

دری نظم کردن سزاواراوست (نظامی)

چو عنده لب، فصاحت فرو شد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن (حافظ)

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود (حافظ)

پروقه نظم دری قائم منم در شاعری

بامن به قایم عنصری ترد مجارا ریخته (خاقانی)

چون در دوزستان دهانانت

نظم سخن دری ندیدم (سعدی)

بحث درباره زبان فارسی دری، از حوصله این

مقال خارج شد. تنها قصد ما آن بود که نشان دهیم

که سیاستهایی سعی دارند پس از آنکه ما را از جنبه

سیاسی از یکدیگر جدا کردند و از سرزمین

اجدادیمان دو کشور ساختند- تاجیکستان و سایر

«ستان»ها را که رقیب پیش از آن بلعیده بود- از

لحاظ فرهنگی نیز از هم جدا کنند. اما خوشبختانه

این یکی دیگر شدنی نیست چرا که این را نمی‌توان با

پیمانهای دوستی بین دو کشور و دولت که روسای

آنها طی تشریفات با سلام و صلوات و بوق و کرنای

رادیو و تلویزیون، امضاء میکنند مقایسه کرد، آن

پیمانها به راحتی قابل گسستن‌اند. ولی این پیوندی

است قومی و قبیله‌ای، پیوندی برادران و خواهران و

غمته‌ها و عموها و دایی‌ها و خاله‌ها و فرزندان آنان است. آری! درست پیوند خانوادگی است. دوستان را می‌شود انتخاب و سپس عوض کرد ولی برادران و خواهران را نه! آنها تا زنده‌ایم به گردن وجود ما آویخته‌اند. مگر نمی‌بینید که عربها با وجود پراکندگی در چندین کشور و چندین دولت و با همه پرتشیدگی‌های سیاسی همه خود را متعلق به یک وطن و یک خانواده می‌دانند و از «وطن عربی» حرف می‌زنند؟ آخر مگر ما را چه رسیده است؟ «ما نیز هم بد نیستیم» ما مردم ایران کنونی و مردم قفقاز و افغانستان و تاجیکستان و کردهای ساکن سوریه و عراق و ترکیه و هر جای دیگر جهان. بگذارید نشانی ساده‌تر بدهم، تمام ملت‌هایی که نوروز را جشن می‌گیرند همه یک ملتیم، در چند تصویر که آنهم دیگران از ما رسم کرده‌اند «سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند» ما زبان دلمان یکی است. اگر در گفتگو و در زبان نثر، کمی بین فارسی ایران و فارسی افغانستان تفاوت باشد در زبان شعر که زبان دل و عواطف و احساساتمان است هیچ تفاوتی نیست و برای اثبات این امر سخن را پایان می‌دهم با دو غزل، یکی از شاعری از افغانستان و دیگری شاعری متعلق به ایران کنونی! یکی از «استاد خلیل اله خلیلی» است و دیگری از ملک الشعرای بهار هیچ آشنای به شعر و ادب پارسی دری، نمی‌تواند بین این دو تفاوتی پیدا کند و بگوید کدام از این است و کدام از آن:

همه مشت خار گشتم که زنی شرارم امشب

به هوا دهی فغانی همه جا غبارم امشب

همه دانهام گسستم همه بندها شکستم

ز جهان و جان برستم که کنی شکارم امشب

چروشکسته آن درایم که ز کاروان جدایم

همه سوزم و سوایم که بری به کارم امشب

نی شعله آفرینت تب و تاب زندگی داشت

شوری که پاک سوزد من و مشت خارم امشب

نچکد زخامه حرفی که پیام دل گذارد

گلبری قلم به سختی چقدر فشارم امشب

و دیگری:

بگردد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب

سرب گردم نجاتم ده زنج روزگار امشب

پاولوی:

۱- مقاله آقای راسخ ابیلبرم پیش از سقوط دولت دست‌نشانده

شوروی نوشته شده بود.

۲- امروز سربلندیم که آن ایران از بند رسته شورپیوستن به مادرزاد

رنگ رگ خود روان دارد